

● تاریخ هنر و ادبیات ایرلند جدا از تاریخ مبارزات مردم این سرزمین علیه سلطه‌ظالمانهٔ اعیان‌داری بریتانیا نیست. حوادث غم‌انگیز و حماسه‌آفرین ایرلند امروز نتیجهٔ هشت قرن تعدی و ستم‌ایست که در قلب اروپا بر مردم محروم این سرزمین تحمیل گردیده است.

در حدود هشتصد سال قبل، یعنی در سال ۱۱۷۱ در زمان حکومت هانری دوم سرزمین ایرلند به تصرف سپاهیان انگلیسی درآمد و پس از مستقر شدن جابرا نه‌ی حاکمیت دولت بریتانیا قوانینی برای ایرلند وضع گردید. فاتحان انگلیسی، قوانین خاصی را که پارلمان برای اولین کشور مستعمره تصویب کرده بودند، در ایرلند بمرحله اجرا گزاردند. جنبش‌های مردمی قرن‌ها در ایرلند بصورت زدوخوردهائی ادامه پیدا کرده‌فاتحان که پروتستان بودند از این واقعیت که کاتولیک‌ها حق دخالت در سیاست و امور مدنی را نداشتند سودجسته امتیازاتی کسب نمودند. حق رأی و نمایندگی در مجلس از کاتولیک‌ها سلب شد، و برای آنان موانعی در راه کسب تعلیمات عالی ایجاد گردید. مشاغل و پست‌ها در

حسین خلیج امیرحسینی

تأثیر مبارز ایرلند

ادارات دولتی و نیروهای نظامی به پروتستان‌ها اختصاص داده شد. کاتولیک‌ها بهیچ وجه اجازه نداشتند که مدارس مخصوص به خود داشته باشند یا آنکه به انتشار روزنامه دست بزنند.

دولت انگلیس به بهانهٔ برقراری صلح در اروپا و خاتمه دادن به اختلافات کاتولیک‌ها و پروتستان‌های ایرلند، در ماه اوت سال ۱۹۶۹ سپاهیان‌ش را به «لندن دری» (L. Dry) گسیل داشت. اقا‌هدف اصلی این تجاوزحکومت بریتانیا جلوگیری از درهم شکستن یوغ اسارتی بود که مردم ایرلند را سالها در خود فشرده بود.

حکومت انگلیس با دستگیری و حمایت از پروتستان‌های افراطی، ظلم و تبعیضات غیرانسانی را در ایرلند تثبیت کرد.

کماندوهای انگلیسی در یکشنبه ۳۰ ژانویه ۱۹۷۲ که به یکشنبه خونین شهرت یافت آتش مسلسل‌ها را بروی تظاهرکنندگان آرام کاتولیک که خواستار «حقوق مدنی» بودند گشودند و تعداد زیادی از مردم بیگناه را به هلاکت

رساندند.

در روزهای قهرمانانه و خونبار عید پاک سال ۱۹۱۶ که بعدها به عید پاک خونین نام گرفت. مبارزان ایرلند، استقلال جمهوری ایرلند را اعلام نمودند. اما این جنبش قهرمانانه و انقلابی برای آزادی ایرلند با شکست مواجه گردید. جمهوری ایرلند غرقه در خون شد.

دولت بریتانیا در سال ۱۹۲۱ دست به تجزیه ایرلند زد و این کشور را به دو قسمت تجزیه نمود و به این ترتیب مردم محروم ایرلند را از حق یگانگی ملی محروم ساخت. شش ایالتی که «اولستر» را تشکیل میدادند از جمهوری ایرلند جدا شده به بریتانیا ملحق گردید. بقیه بیست و شش ایالتی که اکثریت جمعیت جمهوری ایرلند در آنجا سکونت دارند تحت نفوذ اتحادیه شرقی لندن قرار گرفت. اختلاف مذهبی بین کاتولیک ها و پروتستان های ایرلند و سایر فرقه های مذهبی گسترش یافت و دولت انگلیس همچنان از پروتستانها حمایت کرد.



امروز بیش از نیم میلیون نفر از کاتولیک های ایرلند شمالی در محله های کارگرنشین اولستر زندگی میکنند، به آنها کار داده نمیشود، اکثر آبی خانمان و فقیرند، به کوچکترین بهانه ای نیروهای مخصوص مردم را زندانی می کنند. حکومت بریتانیا در مقابل اعتراضاتی که علیه بیعدالتی های اجتماعی رژیم دست نشانده اش در ایرلند انجام می گیرد به تجاوز و خشونت که قرنها در ایرلند برقرار بوده است و امروز به اوج خود رسیده را دامن میزند. تأثیر ایرلند

بسیاری از نام آوران ادبیات انگلیسی زبان از ایرلند برخاسته اند. برنارد شاو، اسکار وایلد، جیمز جویس، گولداسمیت، سینگ و شون اوکیسی. جوانان سوئیت نویسنده سفرهای گالیور نیز قریب سی و دو سال از عمر خود را در این دیار گذراند و آثار خود را همانجا نوشته است. اما نکته جالب اینجاست که بیشترین این نویسندگان و شاعران راه دیار غربت را در پیش گرفته اند و از زندان

وطن بیرون رفته و آواره سرزمین های غریب و بیگانه گشته اند. جیمز جویس در شعری سرزمینش را اینگونه توصیف میکند.

این سرزمین زیبا همیشه
نویسنده ها و هنرمندانش را به تبعید راهی کرد
و با دل و جرتی، به شوخی ایرلندی
همه رهبرانش را یک یک به تباهی کشاند
آه ایرلند، نخستین و تنها عشق من.

در چنین سرزمینی شون اوکیسی ocassay در سال ۱۸۸۰ در دوبلین زاده شد، سیزدهمین فرزند خانواده کسید بود. او را جان نام گذاشتند. پدر و مادرش قبل از او دو پسر دیگرشان را به همین نام با دست های خود بخاک سپرده بودند.

اما این یکی نشرد، جان سختی کرد و ماند، خواندن و نوشتن آموخت و بعدها نامش را به شون اوکیسی برگرداند. دنیای پیرامونش انباشته از نیاز و نادانی بود. دیگران کنارش میزدند و تحقیرش میکردند.

شش ساله بود که پدرش مُرد و دو برادر بزرگترش وارد ارتش باصطلاح امپراطوری بریتانیا شدند تا در افغانستان با دشمنان ملکه بریتانیا بجنگند و با مدال هائی بر روی سینه هایشان برگردند، خانه ای اجاره ای که شون و مادرش در آن زندگی میکردند (در بیشتر نمایش نامه هایش، وقایع در چنین خانه هائی میگردد) در یکی از محله های فقیرنشین دوبلین بود. آن روزها گرسنگی و بیماری در این محله ها بیداد میکرد. یک سوم مردم دوبلین در خانه های اجاره ای این محله ها اقامت داشتند، هفتاد تا صد نفر در یک خانه. چندی بمدرسه رفت، اما بد رفتاری در مدرسه چنان از درس و مشق بیزارش کرد که برای همیشه از مدرسه گریخت. خواندن و نوشتن را از مادرش آموخت و نمایشنامه نویسی را بگفته خودش از شکسپیر و کوچه و خیابان های دوبلین.

از همان کودکی مجبور شد زیر بال مادرش را بگیرد چرا که با گرسنگی و مرض دست بگریبان بود به کارهای گوناگون دست زد، روزنامه فروشی، پادوئی، روفتگری، کارگری راه آهن و در همین ایام سعی می نمود مقاله هائی نیز بنویسد.

آشنائیش با تأثیر از زمانی شروع شد که برادرش آرچی به همراه دوستی نمایش هائی ترتیب میداد. شون نیز گاهی جای بازیگر غایب را میگرفت.

چندی وارد «انجمن برادری جمهوری ایرلند» شد و بعد به سپاه میهن پرستان ایرلند پیوست و به سمت دبیری این سپاه گمارده شد. اوکیسی برای آنها که گاهی در تالار آزادی ایرلند میآمدند نمایش هائی ترتیب میداد.

در سالهای ۱۹۰۰ تأثیری بنام ابی، توسط دو تن از هنرمندان بنامهای ادوارد مارتین و باتلریتز در ایرلند تأسیس شد که تکان بزرگی به جامعه هنری ایرلند داد. اما نمایش های این تأثیر رغبتی در مردم برنمی انگیخت تا اینکه اوکیسی با ورود به این تأثیر خون و حرکت تازه ای در رگهای نیم مرده اش دوانید.

یتز شاعر ایرلندی که از گردانندگان و مؤسسان این تأثیر بود روزی به او گفته بود «ازندگی که میشناسی بنویس» و اولین نمایشی که اوکیسی در این زمینه نوشت مقبول همگان افتاد و او را به عنوان یک نمایشنامه نویس معرفی کرد.

این سالها، سالهای اوج مبارزات مردم کشورش علیه استعمار انگلیس نیز بود. او هر روز شاهد جنایات سر بازان

امپراطوری بریتانیا در کوچه‌ها و محله‌های میهنش بود. تا اینکه بالاخره قیام معروف عید فصیح در ۱۹۱۶ بوسیله میهن پرستان ایرلند اتفاق افتاد، او کیسی در این قیام دستگیر شد و مدتی به زندان افتاد. و بعد از چند ماه آزاد شد. بعد بیکاری و در بدری و گاهی نوشتن. اما قیام عید فصیح دستمایه الهام چند نمایش نامه او گردید. از جمله نمایش خیش و ستاره‌ها، که تماماً مربوط به این دوره است. بالاخره او کیسی با کار و مشقت زیاد توانست در میان نویسندگان کشورش برای خود راهی باز کند، آنهم در زمانی که نزدیک به ۳۴ سال عمر داشت. اما هنوز نمی‌توانست کار راه آهنش را رها کند، چرا که از اولین نمایشنامه‌اش فقط چهارریره نصیبش شده بود، و هنوز راه درازی در پیش داشت. پس از اجرای دومین نمایشنامه بزرگش بنام «جونو و اوس» که ۲۵ لیره از آن نصیبش شد توانست از کار روزانه‌اش که همه وقتش را میگرفت دست بکشد و تمام وقت خود را صرف نوشتن کند. سه نمایشنامه از نمایش‌های بلند او کیسی، تماماً از مبارزات مردم ایرلند با انگلیسی‌ها الهام گرفته است. نمایشنامه در پوست شیر در زمان حیات او کیسی سه شب در تئاتر «ابی» به صحنه رفت و برای نخستین بار در ایرلند به شدت مورد استقبال قرار گرفت.

خلاصه نمایشنامه

در پوست شیر، ماجرای شاعر جوانی بنام داورن است که در روزهای سخت جنگ با سرکوبگران انگلیسی در اطاق دوست دست فروش خود «شوماس» به سرودن اشعاری عاشقانه و رؤیائی مشغول است

داورن شاعر یست خیال پرداز و غرق در او هام شخصی، با آنکه واقعیت‌ها را به چشم می‌بیند همچنان در تصورات انتزاعی خود غرق است. هیئت و ظاهر او در بین همسایگان سوء تفاهمی را شایع کرده و این گمان به آنها دست داده که داورن مبارزی کهنه کار است، حال آنکه داورن بگفته خودش شاعر ترسوئی بیش نیست، همسایه‌ها با صداقت به نزد او می‌آیند و مسائلشان را برای او بازگو میکنند و راه چاره‌ای میخواهند.

مگوایر دوست شوماس دستفروش که جوان مبارزی شده و به تازگی با جمهوریخواهان همکاری میکند از دست پلیسی فرار میکند و کیف دستی اش را به امانت در اطاق آنها جا می‌گذارد.

داورن شاعر و هم اطاقش شوماس دستفروش پی می‌برند که کیف دستی پر از بمب است. سربازان برای جستجوی خانه از راه میرسند. این موقعیت نشان میدهد که چگونه شاعر که در کلمات استاد است خود را کاملاً میبازد و مینی پاول دختر جوان و خوش قلبی که شیفته کلمات شاعر است قهرمانانه کیف را با خود می‌برد و هنگام فرار در حالیکه سرود آزادی ایرلند را فریاد میزند کشته میشود.

یک صحنه از نمایش در پوست شیر

اطاقی در خانه‌ای مستأجر نشین در ایرلند. دو تخت کنار دو پنجره در اطاق بصورت موازی قرار دارد، در ورودی اطاق بین دو تخت. یک میز - یک مجسمه - یک ماشین تحریر و دو صندلی در اطاق هست شوماس خوابیده، داورن میز را به کنار اطاق کشیده و پشت آن نشسته و غرق در اندیشه است کیف دستی مگوایر، کنار میز دیده میشود.

داورن: ماه‌ها که پادمان سرد، بانوی جزیره‌های درخشان آسمان. آن که زیبا میکند آنچه را که بر آن می‌تابد.

شوماس: داندل، داندل، بیداری (مکث) داندل خوابی؟

داورن: نه بیدارم نه خواب، دارم فکر میکنم.

شوماس: منم داشتم فکر میکردم، فکر میکردم که مگواير حالا پشيمونه از اين كه بجای رفتن به ناكسدن با من نيومد تا پروانه شكار كنيم.

داورن: ميدونی مردم ايرلند خیلی خوش دارن جدی را شوخی بگیرن، اون پیشامد خیلی جدی بود، بیچاره مگواير.

شوماس: چرا کاری را که قرار بود بکند نکرد؟ وقتی به ناكسدن میرفت بفکر منم بود؟ حالا چطور توقع داره من براش دلسوزی کنم؟

داورن: چطور میتونه همچین توقعی داشته باشه؟ طرف حالا مُرده.

شوماس: جمهوری خواه‌ها حالا براش خیلی کارها میکنند. تازه خیلی چیزا هم پیش اونه، چطوری می‌تونم اونارا بگیرم؟ بعضی هایش تو اون کیسه‌س اما اونایه چهارمش نیس، تازه نمی‌دونم کجا می‌نشست، برای این که یکی دو هفته پیش از لونه قبلیش رفته بود. به نظرم باید لال بشم و از ضرری که بهم خورده حرفی نزنم.

داورن: کاش تو کیفه جز نخ و سنجاق سر چیز دیگه ای نباشه.

شوماس: چه چیز دیگه ای میتونه اون تو باشه؟.. از وقتی حکومت نظامی شده درست نمی‌تونم بخوابم. به دقیقه پیش خیال کردم چند تا از این همسایه‌ها پشت دروايستادن. تا وقتی پلیس رو به این خونه نکشونن خیالشون راحت نمیشه. و هیچوقت پشت این در وانمی ایستن مگه بعد از حکومت نظامی... رفتی بخوابی، دائل؟

داورن: نه دارم سعی میکنم این شعرو تموم کنم.

شوماس: (ناگهان و با نشانی از نگرانی) هیس، چی بود؟ همون صدای تاپ‌تاپه!

داورن: تاپ‌تاپ، چه تاپ‌تاپی؟

شوماس: (با نجوایی ترس‌آلود) این دومین شبیه که تاپ‌تاپو می‌شنفم. برای من خیلی بدشگونه. ایناهاش، می‌شنفی؟ دوباره روی دیوار صدای تاپ‌تاپی آرام و مداوم و مرموز. من که چیزی نمی‌شنفم.

شوماس: آگه می‌شنفتی برای من بهتر بود. هر وقت هیچکس جز خودم اونو نمی‌شنفه. حتم دارم.

داورن: مرگ معلوم هس چی میگی مرد حسابی؟

شوماس: هیچ خوشم نیما. همیشه وقتی یکی از افراد خانواده مون میخواد بمیره، به همچین صدائی شنیده میشه.

داورن: اونو نمیدونم. اما اینو میدونم که تا وقتی یکی از افراد خانواده‌تون زنده‌س، خیلی صداها شنیده میشه.

شوماس: خدا خودش ما رو حفظ کنه، وای خدای من، بازم همون صدا، حالا می‌شنفی؟

داورن: اما محض رضای خدا بگیر بخواب.

«کتلین گوش می ایستد». نمایشنامه تک پرده‌ای اوکیسی است که بعد از «در پوست شیر» اجرا شد. در این نمایش، ایرلند در چهره دختری به نام «کتلین» نشان داده شده است که عاشقان فراوان دارد. جونو و طاووس که به اعتقاد عده‌ای معروفترین نمایش اوکیسی است، در سال ۱۹۲۴ در تأثر آبی به صحنه رفت. قهرمان این نمایش یک زن است که جونو نام دارد. و تنها شخصیت نمایش است که بر عکس دیگران رو در روی زندگی می ایستد.

اوکیسی معتقد بود که زن از مرد به زمین نزدیک تر است و گاهی حقایق را بهتر می بیند. جام نقره را اوکیسی در ۱۹۲۸ نوشت. و مسئله اش جنگ جهانی است که جهان را به آتش و خون کشید. در این نمایش قهرمان فوتبالی به نام «هری» در جنگ دو پایش را از دست میدهد و به نزد خانواده اش برمیگردد. روزهایی که مردم او را روی شانه دوش به دوش می بردند سپری شده و جام نقره‌ای که در بازی فوتبال گرفته بود بازمانده خاطر هائیس است از گذشته، حتی دختری که عاشقش بود دیگر دوستش ندارد و همگی اشاره هائیس است به جنایاتی که امپریالیست های جنگ افروز مرتکب شدند.

در طبل ها پدر روحانی اند و ماه در «کایلنامومی درخشد»، تنفر اوکیسی و مردم ایرلند را از راه و رسم انگلیسی ها می بینیم. تراژدی کمیک (سوک شادینامه) اصطلاحی است که به آثار اوکیسی اطلاق میشود. نمایش او نه نمایشی در بست غم انگیز و تراژیک است و نه کاملاً کمیک و خنده دار، بلکه ایندو را توأماً با یکدیگر دارد. خنده انعکاس بلند آه است و آه انعکاس ضعیف خنده، در نظر او تأثیر برداشتی است از زندگی.

اما چنین می نماید که هر قدر به زندگی واقعی نزدیک تر می شویم از تأثیر دور می افتیم. تأثیری که تقلید صرف زندگی باشد از تأثیر فاصله می گیرد. هیچ آدم واقعی را نمیشود همانطور وارد نمایش کرد. انسان او همیشه امیدوار است و همیشه به سوی زندگی بهتر می تازد و برای دستیابی به آن باید زندگی فعلی را تغییر داد. از اینرو خنده را وارد کار می کند تا وضع موجود را مسخره کند. اوکیسی مثل شکسپیر حقیقت را از زبان دلکها باز می گوید. قامت حقیقت دو تا شده و امید شکسته است. هیچ جا اثری از عقل پیدا نخواهد شد؟

اوکیسی تنها به یکسو نمی نگردد. گاهی مردم فقیر را بخاطر تحمل خاموشوارشان نسبت به قدرت هائی که بوجود آورنده بدبختی هایشان است و سرچشمه اش را بریتانیای کبیر می داند به شلاق انتقاد میگیرد.

در نظر او هنرمند باید همانجائی باشد که زندگی هست، نه در برج عاج و نه در پناهگاهی استوار.

نمایشنامه «ماه در کایلنامومی درخشد»، نمایشگر مرحله ایست در زندگی ملت های مستضعف که قدرت دولت های بزرگ و غالب دیگر آنها را نمی هراساند. تصویر یست از کشوری مظلوم و مستعمره و در آستانه فقر و نابودی که شایستگی ملی اش بر اثر فشار عوامل نامساعد در شرف اضمحلال است.

در این نمایشنامه تکبیر انگلیسی و همه قدرتهای جهانخواری که دنیا را با قالب ذهنی خود می‌سنجند در برابر سادگی و صمیمیت مردم محرومی چون مردم ایرلند قرار می‌گیرند و اوکیسی با تردستی آنرا به باد طنز می‌گیرد و از لابلای سخنان این مردم کینه درونی ناشی از دوران تاریک سلطه انگلستان به این سرزمین بخوبی آشکار است.

یک صحنه از نمایش «ماه در کایلنامو می‌درخشد»:

صحنه: دهکده‌ای نزدیک و موازی خط آهن. طرف راست یک آلونک و آنطرفتر کلبه‌ای کوچک با یک پنجره.

(ناظم قطار. شون. لرد. پسر و دختر در صحنه‌اند. کورنلیوس کورنی از در خانه بیرون می‌آید. پیرمردی ۷۰ ساله است. لحافی بخود پیچیده پنجره بالائی نیز باز میشود و مارتا همسر کورنلیوس کورنی سرش را بیرون می‌آورد.)

کورنی: اینجا چه خبره، این داد و فریاد و هیاهوی قطار واسه چیه. آدم زهره‌ترک میشه:
مارتا: آدم زهر ترک میشه، آره.

کورنی: مایکل مولاون، چند ساله هر شب قطار تو میاد و میره بدون سوت کشیدن بدون سروصدا.
مارتا: بدون سوت کشیدن. بدون سروصدا.

کورنی: بدون داد و فریاد میاد و میره.

مارتا: بدون داد و فریاد میاد و میره.

کورنی: حالا خواب مردم از داد و فریاد وحشیونه شما از چشمشون پریده.
مارتا: از چشمشون پریده.

شون: همه‌اش تقصیر این یاروئه (لرد را نشان میدهد) ما زور می‌زنیم ازش حرف در بیاریم که کجا می‌خواهد بره.

لرد: (با نفرت) افترا می‌گی. من کاملاً و بطور وضوح گفتم که کجا می‌خوام برم (دیگران را کنار می‌زند بطرف کورنی) آفاجون، من فقط می‌خوام منوراهنمائی کنین به شهر... شهر... با این مشاجره و بحث و جدل احمقانه آدم اسم محل رو فراموش میکنه.

ناظم قطار: با هم کایلنامو!

شون:

لرد: (تایید میکند) من می‌خواهم بدون درنگ برم به شهر کایلنامو.

کورنی: شهر؟

مارتا: شهر؟

کورنی: بزار روشن بشم. این کیه؟

مارتا: حرف بزن مرد!

- لرد: من «لرد کیلسین اوتری از والد مقدس» هستم.
- ناظم قطار: اسمشوتا حالا نشنستم (با حیرت)
- کورنی: من هم .
- مارتا: تا حالا تو چهار گوشه ایرلند این اسم بگوשמ نخورده.
- شون: از بین همه‌ی مقدسا دیگه اوتری از والد مقدس نشنفته بودیم، حتی به دقه هم.
- لرد: من باید با یک مقام رسمی صحبت کنم. نزدیکترین مرکز تلفن کجاست؟
- شون: تو اداره پست.
- لرد: منو فوراً ببرین اونجا.
- شون: عوضی گرفتی... وظایف مهمو، این چیزارو بذارم اینجا و با تو بیام؟
- پسر: این وقت شب پستخونه تاریکه و درش هم بسته است.
- لرد: (روی قوطی می پرد تا حرف بزند) گوش کنید، مردم. لطفاً گوش کنید، به دقت و با همه‌ی توجهتان، اونچه بهتون میگم اهمیت حیاتی داره، لطفاً اینودرک کنین.
- ناظم قطار: (با بی صبری) حرفتوبزن، دیالله، به نعل و میخ زن.
- مارتا: (پیش خود اما واضح) انگار عقلش پارسنگ می بره.
- لرد: من حامل پیامی مهم هستم برای نخست وزیر انگلستان اول اپلین، که اینجاها در خانه‌ی اربابی کیلنالاینا، تعطیلاتشو می گذرونه (دفتر یادداشتش را از جیب بیرون می آورد) به من گفتند به دوبلین پرواز کنم، بعد سوار ترن بشم که برام جا رزرو کرده بودن تا هیچکس سرمو با صحبتش گرم نکنه.
- کورنی: (ناگهان) باز انگلیسی.
- مارتا: (منعکس میکند) باز انگلیسی.
- مرد: (با عصبانیت. حرفمو قطع نکن مرد. به من گفتن در کایلنامو پیاده بشم، ماشین بگیرم و برم خانه‌ی اربابی کیلنالاینا. حالا لطفاً بدون بحث و مشاجره به ماشین برای من پیدا کنین (اندی اوهوری راننده قطار دم خانه‌ی کورنی ظاهر میشود).
- اندی: (بلند و عصبانی، چه خبره، مگه قراره امشبو اینجا بمونیم؟ دارین اینجا کودکستان درست می کنین یا چی؟ مولاون میدونی قطار دو ساعته واسه خاطر تو چرت می زنه؟ وقتی با نیم ساعت یا شاید به ساعت تأخیر رسیدم تو گزارش چی بنویسم؟
- لرد: (از بالای قوطی پائین میآد و با ناامیدی روی آن می نشیند) باز یکی دیگه.
- شون: (لرد را نشان میدهد) تقصیر اون یاروئه که رواون قوطی نشسته.
- اندی: چی میخواد؟ کی هس؟
- شون: (دستی به شانه‌ی لرد می زند) اندی اوهوری میخواد بدونه کی هستی.

- لرد: (ناله کنان) من لرد لسلسین اوتری از والد مقدس هستم.
- مارتا: اوتری از والد مقدس.
- اندی: که اینطور.
- ناظم قطار: می خواد بره شهر.
- اندی: (نزدیک جمع می آید) شهر؟ کدوم شهر؟
- شون: شهر کایلنامو
- اندی: (با کمی دلسوزی) انگاری یکی سربه سرش گذاشته.
- لرد: (با بی صبری بلند میشود تا جواب اندی را بدهد) مزخرف میگی، هیچ کارمندی تو وزارت امور خارجه جرأت نمی کند سربه سر لرد لسلسین بذاره، اگه می خوای مسخره بازی در بیاری برو تو قطارت، مرد.
- اندی: (رنجیده) تو کی هستی داری به من دستور میدی؟ کارو بارمون زاره، اگه لردی یا خانومی از لندن پاشه بیاد اینجا و به ما دستور بده، توی قطار، دور از قطار اختیار همه شون با منه و هیشکی هم حق نداره بیخودی تو کار من مداخله بکنه.
- ناظم قطار: بهتره ارباب جونم، یادت باشه که حالا دیگه حناتون پیش ایرلندیا رنگ نداره.
- لرد: (که روی قوطی با حال زاری روی خود تا شده) درسته، درسته، می دونم.
- پسر: اومده اینجا، خیالش رسیده اون قدرتی رو که داشتن و مارو نمی داشتن روی پای خودمان بایستیم بازم دارن.
- شون: (عصبانی) تو گیرودار معرکه یادم رفته بود، هنوز اینجا نین. این وقت شب سلانه سلانه میرین (با وقار ساختگی) نمی خوام ناممون لکه دار بشه و پشت سرمون بگن که ما تشویقتون کردیم نصف شبی...
- مارتا: (با جیغ و ویغ از پنجره) آره! برین گم شین هرزه های لات. برین خونه تون، هر کی تو رختخواب خودش قایم بشه.
- دختر: (آستین پسر را گرفته که ببرد) بیا جون، هنوز فرسنگا راه داریم. میخواد این احمقارو بذاریم به امان خدا و بریم (بیرون میروند).
- شون: دساتونو از کمر هم بندازین. نمی خوام کارپیش بینی نشده ای اینجا اتفاق بیفته.
- کورنی: پوه، رفتنشون کلی مایه ی شکره.
- مارتا: رفتنشون کلی مایه شکر فراوونه.
- اندی: حالا که سروصداها خوابیده، بهتره یارورویه جائی که میخواد بره راهنمائیش کنین.
- شون: (آهسته به لرد) آهای، پاشو، سرتو بالا کن و راس و پوست کنده بگو می خوای کجا بری و چه جویری می خوای بری.

لرد: (کلافه) من که گفتم. خانه اربابی کلینالاینا. یه ماشین هم میخوام که منوبره.

شون: (مبهوت) ماشین؟

ناظم قطار: چه جور ماشینی.

لرد: ماشین سواری، ماشین سواری.

کورنی: ماشین سواری؟

مارتا: ماشین سواری.

لرد: برای همین میخوام برم شهر. میرم یکی کرایه کنم.

اندی: شهر؟

کورنی: اوهو، کدوم شهر؟

مارتا: شهر؟ نگفتم عقلش پاره سنگ می بره.

شون: این یکی وسی تا خونه یه کیلومتر اونوترش که چهارده تاشم خالیه.

لرد: اما یکی از اهالی حتماً ماشین داره که..

شون: مردا و زنهایش، اگه تا حالا نرفته باشن، هفتاد سالشونه، خیال نمی کنم حتی یکی از اونا ماشین دیده باشه. حتی از دور. نه بچه، نه ماشین.

ناظم قطار: این کورنی چطور.

کورنی: من؟ (با تحیر)

اوکیسی با نگاهی طنزآلود به جهان مینگرد. در همه نمایشنامه هایش، حتی غم انگیزترین آنها، طنز او بچشم میخورد، در همه عمرش از جنگ بیزار بود، اما هم او از زبان آدمهای نمایش اش میگوید که تنها جنگ مقدس، جنگ با فقر و استعمار است. اوکیسی برای دردها مرهمی تجویز نمیکند، بخصوص در نمایشنامه هائی که ذکرشان گذشت او رنج هائی را که در چنین جوامعی وجود دارد نشان میدهد، آینه ای پیش روی زندگی می گیرد و آنرا به خواننده و تماشاگر می تاباند، «این زندگی تو است بهمراه زشتی ها و تلخی و تباهی، شادی هائی هم هست، از آن شادیها که سر چشمه شان درد است. خنده تلخ بیمار دم مرگی است و شاید نیشدارتر از هر گریه.»

سرانجام مرگ در لباس حمله قلبی اوکیسی را که سالها سرسختانه با فقر، گرسنگی و کم سوئی چشم دست بگریبان بود در سال ۱۹۶۴ درر بود. شون اوکیسی نویسنده ای بود که در همه عمر در میان مردم زندگی کرد و بقول نویسنده ای «پیوسته قایق نبوغش را در جهت مردم محروم و برای آنان پیش راند.»

